

## در جنگل بلغراد

روی تن درخت به خطی کج و کبود

چیزی نوشته بود به عنوان یادبود:

«آواز بی‌مقدمه‌ی این پرنده‌ها

دیروز از من و تو مگر دل نمی‌ربود؟

آیا همین شکوفه، همین غنچه‌ی ملیح

صد پنجره به روی من و تو نمی‌گشود؟

زیرویم ترنم این رودها، مگر

جاری‌ترین ترانه‌ی دیروزمان نبود؟

اکنون چگونه آن همه از یادمان پرید؟

اینک کجاست آن همه سرچشمه‌ی سرود؟»

دیوانه، همچو من همه‌ی این ترانه را

روی تن تمام درختان نوشته بود...